



گفت‌وگوی «جوان» با دختر و پسر شهید محمد تقی عظیمی از شهدای دفاع مقدس

بابا از بچه‌هایش طلب دعای شهادت می‌کرد

■ دختر شهید

چند فرزند هستیید؟ موقع شهادت بابا شما چند ساله بودید؟

پنج خواهر هستییم و یک برادر داریم، من متولد ۱۳۵۴ و فرزند سوم هستم، موقعی که پدرم شهید شد ۹ساله بودم، پدرم سال ۶۲ به شهادت رسید. آن زمان فرزند اول خانواده ۱۷ساله و آخری سه ماهه بودند. پدرم مداح بود، حرف حق را می‌زد و به همین خاطر منافقین بلندگو را از مقابلش می‌کشیدند و ادیتش می‌کردند. یا بلندگو را قطع می‌کردند که صدای مداحی به جمعیت نرسد.

با وجود سسن کمی که داشتید، از بابا چه خاطره‌ای دارید؟

پدرم خیلی به قرآن علاقه داشت. برای همین من هم به سمت قرآن رفتم. پنج سال در آموزش و پرورش قرآن درس می‌دادم و سال‌ها فعالیت‌های قرآنی دارم. پدرم عاشق امام حسین (ع) بود. وقتی شهید شد، روی پیشانی‌اش پیشانی‌بند یاحسین بود. بابا خیلی خانواده‌دوست بود. چون کارمند بهزیستی بود از صبح تا ساعت ۲ بعد از ظهر سرکار بود، بعد که به خانه می‌آمد، بعد از صرف غذا ما را به دریا و پارک می‌برد. پیکان داشت و با آن مسافرت‌های می‌کرد. شب که می‌شد در محله‌های فردی بود که معلولیت جسمی داشت و روی ویلچر می‌نشست. کسی را هم نداشت که کارهایش را انجام بدهد. پدرم آن فرد معلول را به خانه می‌آورد حمامش می‌کرد و به او غذا می‌داد. رسیدگی می‌کرد و صبح با خودش بیرون می‌برد. بعد از شهادت پدرم چند نفر آمدند گریه می‌کردند که نیازمند بودند و پدرم کمک‌شان می‌کرد. می‌گفتند تازه فهمیدیم پتمی یعنی چه. بابا حتی با حیوانات مهربان بود. مثلا اگر گربه‌ای به حیاطمان می‌آمد، می‌گفت آن گربه را مواظبت کنید.

پدر تان قبل از انقلاب علیه طاغوت فعالیت داشتند؟

قبل از انقلاب پدر و مادرم ساکن تهران شدند. پدرم پای درس شهید مطهری می‌نشست. به خاطر فعالیت انقلابی که داشت از طرف ساواک زندانی شده بود. بعد به قائمشهر تبعید شد. بعد از تبعید، در مازندران فعالیت انقلابی‌اش اوج گرفت. بابا در همین مازندران وارد حوزه علمیه شد و از طرف حوزه مأمور شد بین بهائیان که در بهنمیر فعال بودند نفوذ کند و اطلاعاتشان را به حوزه انتقال بدهد. پدرم و دو نفر دیگر داوطلب شدند. کتاب‌های بهائیان را می‌خواندند و نکات مهمش را می‌نوشتند و به حوزه علمیه تحویل می‌دادند. بعد از انقلاب و با شروع جنگ، بابا در جهاد سازندگی فعالیت می‌کرد. پدر و برادرم که ۱۷ ساله بود، همراه عمویم به جبهه رفتند.

مادر تان با وجود چند بچه قندو نیم‌قد چطور اجازه می‌داد پدر تان به جبهه برود؟

مادرم مشکلی با این موضوع نداشت. حتی پدرم هر موقع جبهه می‌رفت به ما می‌گفت برای شهادتم دعا کنید. هر موقع سالم برمی‌گشت می‌گفت برابم دعا نکردید شهید نشدم. خدا حرف بچه‌ها را گوش می‌دهد. بار آخر که بابا به جبهه می‌رفت به من و خواهرم گفت برای شهادتم دعا کنید. گفت می‌دانم

دعا نمی‌کنید، وگرنه شهادت نصیب می‌شد.

خواهرم گفت اگر دعا کنیم شهید شوی بدون پدر می‌شویم. بابا شروع کرد به حرف زدن در مورد شهادت و اشعاری برایمان خواند که مضمونش این بود: من اگر شهید شوم پیر خمین امام خمینی بابای شما می‌شود. ما وقتی ششندیم قرار است اسام خمینی بعد از شهادت پدر بابا ما شود، دست‌هایمان را بالا بردیم و بسا صدای بلند از ته دل صدا زدیم که خدایا بابای ما را شهید کن. آنقدر جیج زدیم که مادرمان از باغچه دوید و آمد اتاقمان. وقتی ما را دید اشک ریخت. لحظه سختی برای مادرم بود. الان که یادم می‌آید می‌دانم بهترین دعا برای پدرم بود. مادرم گفت می‌دانم که این دفعه دیگر شوهرم بر نمی‌گردد. ۱۲ روز بعد بابا شهید شد. مادرم هیچ وقت با جبهه رفتن پدرم مخالفت نکرد. حتی زمان طاغوت اعلامیه‌های امام را که بین مردم پخش می‌کردند مادرم همراهی می‌کرد. دستگاه چاپ را پشت بام خانه جاسازی کرده بودند و اعلامیه‌ها را چاپ و پخش می‌کردند. مادرم به عنوان تنها زن در بهنمیر در این فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کرد. حتی در مواجهه پدرم با ساواکی‌ها، مادرم اعلامیه‌ها را زیر چادرش مخفی می‌کرد.

نحوه شهادت‌شان چگونه بود؟

در عملیات والفجر ۶ چیلات دهلران که عملیات ایذایی بود، گروه اول به عنوان داوطلب جلو رفتند و دیگر برنگشتند. دشمن منطقه را به آب می‌بندد و پیکر شهدا آنجا می‌ماند. بعد از ۱۰ سال یعنی سال ۱۳۷۲ گروه تفحص جنازه‌ها را پیدا کردند. پیکر پدرم و همزمانش سر نداشتند. دستانشان از

پشت بسته بود. از پدرم و شهید بندری و بقیه همزمانشان اسکلت باقی مانده بود اما پدر می‌شویم. بابا شروع کرد به حرف زدن در مورد شهادت و اشعاری برایمان خواند که مضمونش این بود: من اگر شهید شوم پیر خمین امام خمینی بابای شما می‌شود. ما وقتی ششندیم قرار است اسام خمینی بعد از شهادت پدر بابا ما شود، دست‌هایمان را بالا بردیم و بسا صدای بلند از ته دل صدا زدیم که خدایا بابای ما را شهید کن. آنقدر جیج زدیم که مادرمان از باغچه دوید و آمد اتاقمان. وقتی ما را دید اشک ریخت. لحظه سختی برای مادرم بود. الان که یادم می‌آید می‌دانم بهترین دعا برای پدرم بود. مادرم گفت می‌دانم که این دفعه دیگر شوهرم بر نمی‌گردد. ۱۲ روز بعد بابا شهید شد. مادرم هیچ وقت با جبهه رفتن پدرم مخالفت نکرد. حتی زمان طاغوت اعلامیه‌های امام را که بین مردم پخش می‌کردند مادرم همراهی می‌کرد. دستگاه چاپ را پشت بام خانه جاسازی کرده بودند و اعلامیه‌ها را چاپ و پخش می‌کردند. مادرم به عنوان تنها زن در بهنمیر در این فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کرد. حتی در مواجهه پدرم با ساواکی‌ها، مادرم اعلامیه‌ها را زیر چادرش مخفی می‌کرد.

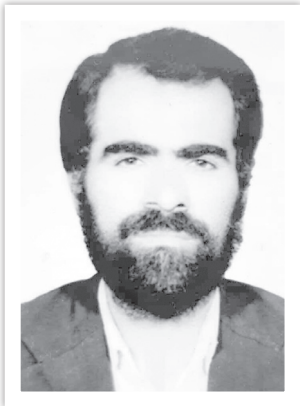
یاد تان است خبر شهادت‌ش را چطور به شما دادند؟

مادرم بعد از رفتن پدرم به جبهه به نیت ۱۲ امام آش نذری می‌پخت و بین مردم پخش می‌کرد. پیکار رفته بود بازار سبزی آش بخرد زنده دستگیر شدند که سر نداشتند. بابا اسفند سال ۱۳۶۲ شهید شد و پیکرش هم اسفند سال ۱۳۷۲ تفحص شد.

یاد تان است خبر شهادت‌ش را چطور به شما دادند؟

مادرم بعد از رفتن پدرم به جبهه به نیت ۱۲ امام آش نذری می‌پخت و بین مردم پخش می‌کرد. پیکار رفته بود بازار سبزی آش بخرد زنده دستگیر شدند که سر نداشتند. بابا اسفند سال ۱۳۶۲ شهید شد و پیکرش هم اسفند سال ۱۳۷۲ تفحص شد.

پشت بسته بود. از پدرم و شهید بندری و بقیه همزمانشان اسکلت باقی مانده بود اما پدر می‌شویم. بابا شروع کرد به حرف زدن در مورد شهادت و اشعاری برایمان خواند که مضمونش این بود: من اگر شهید شوم پیر خمین امام خمینی بابای شما می‌شود. ما وقتی ششندیم قرار است اسام خمینی بعد از شهادت پدر بابا ما شود، دست‌هایمان را بالا بردیم و بسا صدای بلند از ته دل صدا زدیم که خدایا بابای ما را شهید کن. آنقدر جیج زدیم که مادرمان از باغچه دوید و آمد اتاقمان. وقتی ما را دید اشک ریخت. لحظه سختی برای مادرم بود. الان که یادم می‌آید می‌دانم بهترین دعا برای پدرم بود. مادرم گفت می‌دانم که این دفعه دیگر شوهرم بر نمی‌گردد. ۱۲ روز بعد بابا شهید شد. مادرم هیچ وقت با جبهه رفتن پدرم مخالفت نکرد. حتی زمان طاغوت اعلامیه‌های امام را که بین مردم پخش می‌کردند مادرم همراهی می‌کرد. دستگاه چاپ را پشت بام خانه جاسازی کرده بودند و اعلامیه‌ها را چاپ و پخش می‌کردند. مادرم به عنوان تنها زن در بهنمیر در این فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کرد. حتی در مواجهه پدرم با ساواکی‌ها، مادرم اعلامیه‌ها را زیر چادرش مخفی می‌کرد.



شهید محمد تقی عظیمی

من به اتفاق پدرم و دامادمان به جبهه رفتیم. اولین بار سه ماه بعد از عملیات ذوالفقار اسلام بودیم. رفتیم. آنجا مسیر من و پدرم جدا شد. من قسمت دیگری از جبهه بودم و بابا قسمتی دیگر

موقعی که مراسم اعزام تمام شد، خواهرم دستم را رها کرد و گم شد. پدرم داخل جمعیت رفت و دست خواهرم را گرفت آورد و دستش را در دست مادرم گذاشت. خواهرم هنوز بعد از سال‌ها گریه می‌کند و می‌گوید من اگر پیدا نمی‌شدم شاید پدر نمی‌رفت

■ پسر شهید

گویا شما هم هم‌رزم پدر تان در جبهه بودید؟

بله، من به اتفاق پدرم و دامادمان به جبهه رفتیم. اولین بار سه ماه بعد از عملیات ذوالفقار ایلام بودیم. سال ۱۳۶۰ به عملیات فتح‌المبین رفتیم که مسیر من و پدرم جدا شد. من قسمت دیگری از جبهه بودم و بابا قسمت دیگر، من از سال ۱۳۶۰ پاسدار شدم و الان بازنشسته هستم. زمان شهادت پدرم در غرب کشور در عملیات بزرگ وحدت بودم. پدرم در چیلات دهلران غروب پنجم اسفندماه ۱۳۶۲ به شهادت رسید. ایشان ۹بار به جبهه رفت و در عملیات محرم و والفجر ۶ حضور داشت.

چند بار به جبهه رفته بودید؟

من این افتخار را دارم که یکی از نوجوان‌ترین رزمنده‌های دفاع مقدس هستم. قبل از جنگ ایران و عراق به کردستان رفتم. از ۱۲سالگی خدمت کردم. متولد ۲۶ بهمن ۱۳۴۵ ه‍.ش. ۲۰فروردین ۱۳۸۰ به پابلسر به کردستان اعزام شدم. تا پایان جنگ و تا سال ۷۰ بعد از پذیرش قطعنامه هم در جبهه ماندم.

در مورد مبارزات قبل از انقلاب پدر تان بگویید.

بابا در این خصوص سرآمد منطقه‌مان بود. من در حدود ۲۰ساعت مصاحبه در مورد مبارزات قبل از انقلاب پدرم انجام دادم. شهید عظیمی حدود ۸۰۰صفحه آثار قلمی دارد که سپاه کل کشور نوشته‌هایش را چاپ کرده است. پدرم از شهدای اهل قلم است. اهل سواد و مطالعه بود. ایشان قبل از همه آثار دکتر شریعتی را تمام کرد. همچنین کتاب مقام معظم رهبری در مورد صلح امام حسن(ع) را مطالعه کرده بود. به خاطر این مطالعات گسترده بصیرت زیادی پیدا کرده و یک انقلابی تمام‌عیار شده بود. به خاطر سخنرانی‌هایی که بابا انجام می‌داد، مأمور‌ها و اردستگیر و تبعید کردند. بعد از آن پدرم در بین بهائیان که در بهنمیر مستقر بودند نفوذ کرد و کل کتاب‌های بهائیان را به دست آورد.

مبارزه پدر تان با بهائیت از چه سالی بود؟

ایشان از سال ۱۳۴۳ در بین بهائیان نفوذ کرد. بعد چون او رفت مجبور شد مخفی بشود و به تهران مهاجرت کند. از سال ۱۳۴۶ تا سال ۱۳۵۴ تهران بود. بابا در تهران در انجمن ملی حمایت از کودکان به عنوان انباردار کار می‌کرد. چون همان زمان مبارزات ستمشاهی داشت دو بار دستگیر شد و به زندان اوین رفت. من آن زمان تقریباً پنج ساله بودم. صاحبخانه‌ای داشتیم که مادرم متوجه شد صاحبخانه ساواکی است. از آن خانه بیرون آمدم و به قائمشهر مهاجرت کردم.

یادکرد



شهید مجید پازوکی نفر سست راست در کنار شهید محمودوند

خاطراتی از شهید مجید پازوکی از زبان هم‌رزمش

به مناسبت سالروز شهادتش در ۱۷ مهر ۱۳۸۰

آنقدر در جبهه ماند

تا شهادت را در آغوش کشید

■ غلامحسین بهبودی

شهید مجید پازوکی از رزمندگان دوران دفاع مقدس لشکر ۲۷محمدرسول‌الله(ص) بود که پس از پایان جنگ در قالب یک نیروی تفحص در مناطق عملیاتی دفاع مقدس ماند و عاقبت در هفدهم مهرماه ۱۳۸۰ بر اثر انفجار مین بر جای مانده از دوران جنگ تحمیلی به شهادت رسید. متن زیر خاطراتی از این شهید از زبان هم‌رزمش سیداحمد میرطاهری است که پیش رو دارد.

■ **هشت گلوله**

حاج‌مجید از رزمنده‌های نوجوان دفاع مقدس بود. ایشان از ۱۶ سالگی به جبهه رفت و به عنوان تخریبچی کارش را از عملیات والفجر مقدماتی شروع کرد. در همین عملیات به لشکر ۳۱عاشورا مأمور شد. پازوکی تا آخر جنگ در جبهه ماند و چند بار مجروح شد. چون تخریبچی بود، مرتب در معرض خطر قرار داشت. یک بار عصب دست راستش قطع شد. زمانی که با او آشنا شدم، دستش تقریباً بی‌حس بود. عصب سیاتیکی پایش هم به صورت جدی آسیب دیده بود. بار دیگر در عملیات والفجر ۸ هشت گلوله به شکمش خورد. مدت طولانی در بیمارستان بستری بود. بعد از بهبودی به جبهه برگشت و تا آخر جنگ در جبهه ماند.

■ **تن مجروح**

شهید پازوکی عاشق شهادت بود. بعد از پایان جنگ به کردستان رفت تا ادامه جهاد بدهد. آنجا در گریزی با ضد انقلاب دو نفر

از دوستانش شهید شدند و یک ترکش هم به گردن حاج مجید خورد. با این مجروحیت یک مورد دیگر به کلکسیون مجروحیت‌های آقا مجید اضافه شد. ایشان از اوایل دهه ۷۰ به عنوان تخریبچی وارد یگان تفحص شد. ما کار تفحص را از اواسط سال ۶۹یا اوایل سال ۷۰ شروع کردیم. مجید پازوکی و علی محمودوند جزو اولین تخریبچی‌هایی بودند که داوطلبانه به یگان تفحص آمدند. حاج‌مجید با آنکه

یادکرد

حاج مجید سابقه ماه‌ها حضور در

دفاع مقدس را داشت. با ۶۰درصد جانبازی کسی از او انتظار نداشت دوباره به مناطق عملیاتی بیاید. اما آنقدر در مسیر شهادت اصرار کرد که عاقبت در یک عملیات برون‌مرزی تفحص، پشت پاسگاه وهب عراق به شهادت رسید

جدول سودوکو

ارقام ۹تا۹طوری‌قراردهیدکه

در هر ردیف،ستون ومرع‌های کوچک‌سه‌درسه‌فقط یک‌بار

به‌کارورند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۶۳۱۷

		۵			
			۸	۱	۴
		۸	۶		۹
		۷			۲
		۶		۲	
					۴
۶				۵	
					۳
۱		۲	۶		
			۸		

۵	۱	۷	۵	۵	۷	۶	۱	۵	۵
۸	۵	۵	۷	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۵	۷	۷	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۱	۸	۷	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۵	۵	۷	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۷	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

از راست به چپ

۱- نقاش هلندی قرن نوزدهم خالق گل‌های آفتابگردان -اسب بادپا ۲- همراه قال - گوسفند ماده- بسیار گرم - جرقه آتش ۳- کنسرو ماهی- بهره - خویشاوند- ورزش مادر ۴- بالش، بالشتک- تسبیح -تن پوش ۵- نویسنده بذله‌گوی ایرلندی- ارفاقی- بیماری عفونی ملتحمه قرنیه چشم۶- یک حرف و سه حرف- مسجد بزرگ شهر- رواید۷- نمایش روی سن- خلق و خو- نوعی برادر و خواهر ۸- به معنای واحد کار جداسازی اورانیوم سبک از سنگین است- کرگدن- دل‌داده- عدد روست ۹- نان‌آور خانه- سس‌آوار- شهر آرامگاه مولوی ۱۰- ترسناک- گویند دوستی می‌آورد- دستی ۱۱- شست‌و شو و تعمیر اتومبیل و ماشین‌های دیگر- به اغما رفته- واحد طول ۱۲- نسب‌شناس- مادر بزرگ همه انسان‌ها- هیجان‌آور ۱۳- نوعی حلوا- مهارت آکناسی- عدد و شماره- بنده و جناب‌عالی ۱۴- ارسباران قدیم- ناکس- مرد زن مرده- تست و امتحان ۱۵- تبعیدگاه بوذر غفاری- قیاس و سنجش

از بالا به پایین

۱- تلف کردن وقت- سردار و فرمانده سپاه قدیمی ۲- پایتخت آشور- راز خود را به کسی اظهار نمی‌کند- بخشش ۳- نت بیمار- غذای زاپنی‌ها- ابریشم مصنوعی- درخت انگور ۴- میزان عمر- بار یکم هم‌تیمی- فهرست ۵- رویش - مجمع‌الجزایر میان امریکای جنوبی و شمالی- سجده کننده۶- دستگاه ضبط مغناطیسی تصویر و صدا و پخش آن از طریق گیرنده تلویزیونی - خاکستر- جوان ۷- سایه- تابه نان پزی- پیامبر صبور- وسط و میان ۸- خواب‌آلود- طبع و ذوق۹- کتاب هندوها- شنونده و از نام‌های خدا- سریع خودمانی- یک بر روی یک ۱۰- بی‌عیب و نقص - همسایه غربی کشورمان - پرداخت وجه به حساب بانکی ۱۱- عدم حضور- نگرانی و اضطراب- نوعی سلاح سرد ۱۲- کر مینه حشرات- بیماری دیابت- تکرار حرفی ۱۳- نوعی رنگ مو- پایگاه اینترنتی- خدای خورشید در اوستا- شهر برج طغرل ۱۴- تنه درخت- سرش را بر بید تازنده شود- مؤسس سلسله گورکانی۱۵- مضمون اصلی- قرمز مایل به نارنجی